



تمایلات جدایی طلبانه در اروپا: ریشه‌ها و روندها

علیرضا خسروی^۱

چکیده:

گرچه غالباً از مسائل قومی و حق استقلال طلبی گروه‌های جدایی طلب به‌عنوان یکی از پیامدهای جهانی شدن در کشورهای جهان سوم یاد می‌شود، اما فعال شدن گسل‌های هویتی در جهان توسعه‌یافته مسئله جدایی طلبی را به مسئله‌ای بین‌المللی بدل ساخته است که از این پس باید از جهانی شدن استقلال طلبی سخن به میان آورد. در سال‌های اخیر، دو گرایش گریز از مرکز در دو سطح تحلیل منطقه‌ای (واگرایی در اتحادیه اروپا) و دولتی (استقلال خواهی در سطح واحدهای عضو اتحادیه اروپا) به شکل برجسته‌ای ذهن سیاستمداران، محققان و صاحب‌نظران مباحث هویتی را درگیر خود ساخته است. در این مقاله، با طرح این پرسش که محرک‌ها و علل اصلی فعال شدن گسل‌های هویتی در اروپا چیست، کوشش می‌شود با مطالعه تطبیقی دو مورد از گرایش‌های استقلال طلبی در اسکاتلند و کاتالونیای اسپانیا، با اقتباس از نظریه محاسبه عقلانی، به واریسی این فرضیه پرداخته شود که محدودیت‌های اقتصادی ناشی از بحران‌های مالی و اقتصادی در غرب، اصلی‌ترین علت فعال شدن گسل‌های هویتی، بسیج قومی و سیاسی شدن تعلقات قوم‌گرایانه و گرایش‌های واگرایانه در اروپا است. داده‌های گردآوری شده از دو مطالعه موردی صورت گرفته مؤید این نکته کلیدی است که در هر دو منطقه مذکور، وضعیت و شاخص‌های اقتصادی نسبت به سایر مناطق هر دو کشور اسپانیا و بریتانیا، از شرایط مطلوب‌تری برخوردار است. بر این اساس، ظهور تمایلات استقلال طلبی در این مناطق برخلاف آنچه که در بسیاری از نظریه‌های مربوط به تجزیه طلبی تأکید می‌شود نه ناشی از فقر و برخورداری کمتر آن‌ها از مناطق دیگر، بلکه بالعکس است.

واژگان کلیدی: جدایی طلبی، استقلال خواهی، گسل‌های هویتی، اسکاتلند، کاتالانیا

۱. مقدمه

از زمان شکل‌گیری سیستم دولت-ملی به‌عنوان واحدهای حقوقی مستقل و بازیگران اصلی نظام بین‌الملل، همواره مسئله جدایی طلبی و استقلال خواهی جزئی از مسائل اساسی و بنیادین امنیت ملی



کشورها بوده است. این امر مهم که ریشه در تعریف حقوقی واحدهای دولت- ملت و به‌طور خاص دو مؤلفه جمعیت و سرزمین دارد، به این نکته اساسی اشاره می‌کند که خصوصیات جمعیتی و ویژگی‌های هویت‌ساز افراد و گروه‌ها به‌سادگی از طریق محصورسازی آن‌ها در یک مرز سرزمینی مشخص، پنهان و مستحیل نمی‌شود. به‌ویژه در مکان‌ها و مناطقی که مرزبندی‌ها و تقسیمات مرزی تصنعی تطابق چندانی با مؤلفه‌های هویتی پیرامون نداشته باشد، تمایلات هویت‌خواهانه و جدایی‌طلبانه از قابلیت تحریک‌پذیری بالاتری برخوردار بوده است.

غالباً، هنگامی که بحث از واژگانی چون خودمختاری، تجزیه‌طلبی و تمایلات جدایی‌طلبانه می‌شود اذهان به‌سوی جهان سوم سوق می‌یابد و با ذکر نمونه‌های متعدد از کشورهای توسعه‌نیافته، مصادیق مشخصی از این مفاهیم به ذهن متبادر می‌شود. این امر مهم به اندازه‌ای در سطح افکار عمومی و حتی مراکز آکادمیک بسط و گسترش یافته که در مباحث مربوط به نظریه‌های امنیت ملی، جهان سوم را به‌واسطه همین مختصات مستثنی‌په شمار آورده و برای آن نظریات جدید و مستقلاً ارائه کرده‌اند (آزر و مون، ۱۳۷۹)؛ در حالی که که اخیراً بروز تمایلات استقلال‌طلبانه در اروپا و نیز تولید آثار متعدد در خصوص چالش‌ها و غسل‌های هویتی در آمریکا،^۲ مسئله استقلال‌طلبی را به مسئله مشترک بین‌المللی تبدیل ساخته است. اگرچه طرح زود هنگام این ادعا که جهانی شدن مسئله جدایی‌طلبی و استقلال‌خواهی، نمودی بارز از فروپاشی سیستم دولت-ملی در آینده است، می‌تواند اغراق‌آمیز و فاقد پشتوانه درست علمی تعبیر شود، اما می‌شود آن را از نخستین پیامدهای فراگیر جهانی شدن در تمام مناطق جهان و نه یک منطقه خاص به شمار آورد. در حالی که اروپای مدرن به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم و از زمان شکل‌گیری اتحادیه زغال و فولاد و پیمان رم به بعد، گرایشی کلی به سمت هم‌گرایی اقتصادی و سیاسی را در کانون توجه خود قرار داد و با ارائه تعریفی جدید از مؤلفه‌های اروپایی، درصد ساخت هویتی جدید از اروپای واحد بود (واعظی، ۱۳۸۹: ۳۰)، دو مسئله اساسی معطوف به هویت در حال شکل‌گیری، به چالشی جدی برای آن مبدل شده است:

۱. موضوعیت یافتن روند معکوس هم‌گرایی و به‌عبارتی واگرایی اروپای واحد؛ به‌گونه‌ای که زمزمه‌های تهدیدآمیز دولت‌هایی نظیر یونان، بریتانیا و به‌طور نسبی برخی از دیگر دولت‌های اروپایی در خروج از اتحادیه - هم‌زمان با شکل‌گیری و تداوم بحران‌های مالی و اقتصادی بین‌المللی - از نمودها و زمینه‌های نخستین آن به شمار می‌رود؛

۲. تمایلات واگرایانه‌ای که این بار نه در سطح اتحادیه اروپا بلکه در سطح تحلیل دولتی در حال رشد است. مسئله اخیر که خود را در قالب تمایلات استقلال‌طلبانه از طریق همه‌پرسی نشان می‌دهد، به بهترین شکل بیانگر تهدیدی هویتی است که ریشه در جریان‌ات رو به رشد تمایزطلبی و فعال شدن

۲. برای نمونه، هانتینگتون در کتاب *چالش‌های هویت در آمریکا* به‌صراحت اشاره می‌کند که همان تحولاتی که منجر به استقلال جمهوری‌های شوروی سابق و مستعمرات انگلستان شد، شاید در ۲۰۲۵ م در آمریکا رخ دهد. بنابراین، فرهنگ آمریکایی در محاصره است و اجزای تشکیل‌دهنده حکومت فدرال در معرض چالش‌های اساسی قرار دارد. او اعتقاد دارد که دولت‌مردان و نه مردم ایالات متحده، با اتخاذ سیاست‌های نادرست، آمریکا را به سمت کشور و حکومتی با ویژگی بارز چندفرهنگی و چندزبانی سوق می‌دهند. او معتقد است «حملات ۱۱ سپتامبر» و همچنین کوتاه‌زمانی پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ م، متحد و واقعی» عواملی بوده‌اند که مردم آمریکا را در طول جنگ سرد و همچنین کوتاه‌زمانی پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ م، متحد و یکپارچه نگاه داشته‌اند. با این حال، او به‌صراحت ابراز می‌دارد که در صورت متوقف نشدن روند فعلی، تا چند دهه آینده، چیزی از میراث نیاکان مؤسس ایالات متحده در این کشور باقی نخواهد ماند و هیسپنیک‌ها و پیروان مذاهب مختلف، امکان هرگونه تعلق فردی به سرزمین ایالات متحده را کم‌رنگ خواهند کرد. به اعتقاد او، هم‌اکنون نیز بسیاری از شهروندان مهاجر آمریکایی پیش از آنکه خویشتر را آمریکایی بخوانند، خود را مکزیکی، کوبایی، چینی یا متعلق به دیگر کشورها می‌دانند. برای مطالعه بیشتر رک: هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۳). *چالش‌های هویت در آمریکا*، ترجمه محمودرضا گلشن‌پژوه، حسن سعید کلاهی خیابان و عباس کاردان، تهران، مؤسسه ابرار معاصر تهران.

گسل‌های هویتی این قاره دارد (خالوزاده، ۱۳۹۳).

به این ترتیب، دو گرایش گریز از مرکز در دو سطح تحلیل منطقه‌ای (اتحادیه اروپا) و دولتی (واحد‌های عضو اتحادیه) شامل گرایش ملی‌گرایانه از سوی بعضی دولت‌های عضو اتحادیه، و تمایلات استقلال‌طلبانه در بخش‌هایی از دولت-ملت‌های اروپایی که خواهان استقلال برای شکل‌دهی به موجودیتی با هویت متمایز از دولت فعلی خویش‌اند؛ آینده اروپا و روند هم‌گرایی آن در شکل‌دهی به یک هویت واحد اروپایی را تهدید می‌کند (خسروی، ۱۳۹۳: ۳۲). نکته مهمی که مسئله اخیر را به چالشی بنیادین برای کلیت اروپا تبدیل کرده است، گستره و دربرگیری این تمایلات نه‌تنها در یک یا دو کشور عضو اتحادیه بلکه تقریباً در همه واحدهای عضو این اتحادیه است.

کسب ۲۵ درصد از ۷۴ کرسی پارلمان اروپا توسط «جبهه ملی» فرانسه و جریان اصلی راست افراطی آن کشور به رهبری «مارین لوپن» در انتخابات ۲۰۱۴ م و نیز پیروزی قاطع چپ‌گرایان در انتخابات پارلمانی یونان نشان داد که پیش‌روی ناسیونالیسم در اروپا موجی گسترده‌تر از آن چیزی است که پیش‌تر تصور می‌شد. جبهه ملی فرانسه که منتقد تشکیل اتحادیه اروپا بوده است و سرنوشت آن را مشابه اتحاد جماهیر شوروی قلمداد می‌کند، در حالی که پیروزی چشمگیر دست یافته که پنج سال پیش تنها سه کرسی پارلمان اروپایی را در اختیار داشت. علاوه بر این، از دیگر کانون‌های جدایی‌طلبی در اتحادیه اروپا محسوب می‌شوند: تحركات استقلال‌خواهی در شمال ایتالیا در منطقه پادانیا، جزیره «ساردنی» در غرب و نیز «تیرول جنوبی» در این کشور، درخواست حزب سیاسی و محافظه‌کار «اتحاد نئو فلامیش» برای استقلال ناحیه «فلاندر» در شمال بلژیک، فعالیت ناسیونالیست‌های جزیره کرس برای جدایی از فرانسه، شکاف بین فلاندر شمالی (که ساکنان آن به زبان هلندی صحبت می‌کنند و خواستار الحاق به هلند هستند) و والونیای جنوبی (که به زبان فرانسه صحبت می‌کنند) در بلژیک، جزایر فاروئه در دانمارک که سرزمینی نیمه خودمختار است و سالانه مبلغی معادل ۱۷۰ میلیون دلار کمک مالی از سوی دولت دانمارک دریافت می‌کند، جبهه آزادی ژورا (FLJ) در سوئیس که از سی سال پیش خواستار استقلال از کنفدراسیون سوئیس است، خودمختاری استان ویودیندر صربستان و تمایل مجارهای ساکن ترانسیلوانیای رومانی برای خودمختاری.

از این‌رو، گروهی از محققان با اشاره به گسل‌های هویتی در اروپا نظیر انگلیس (اسکاتلند، ایرلند شمالی، ولز)، اسپانیا (کاتالونیا، باسک)، ایتالیا (شمال و جنوب ایتالیا و ونتو در ونیز)، لهستان (سیلیسیای علیا)، سوئیس (ژورا)، رومانی (ترانسیلوانیا، ژکلی‌لند)، مونته‌نگرو (ساندژاک)، لتونی (ساماگیتیا)، سوئد (ساکانیا)، بلژیک (فلاندر شمالی، والونیای جنوبی، اتریش (کارینتیا)، فرانسه (بریتانی)، هلند و آلمان (فریسیا)، جمهوری چک (موراویا)، اسلواکی (منطقه مجارستان خودمختار اسلواکی)، قبرس (بخش ترک‌نشین شمال قبرس) و دانمارک (جزایر فاروئه، شلزویگ) بر این باورند که احتمالاً در قرن بیست‌ویکم این قاره با ظهور ده کشور از درون این جریان‌های تجزیه‌طلب مواجه شود (نیکو، ۱۳۹۳).

بنابراین، اگرچه تجزیه‌طلبی و بروز و ظهور تمایلات استقلال‌طلبانه در اروپا دارای سابقه‌ای طولانی است، اما می‌توان سال ۲۰۱۴ م را در اروپا و به‌طور ویژه اروپای غربی از منظر رشد و شدت تمایلات استقلال‌طلبانه کم‌نظیر و آغازی برای حرکت دومینو وار جدایی‌طلبی در تمامی اتحادیه توصیف کرد. به عبارتی دیگر، اگر پیش‌تر در اوایل دهه ۱۹۹۰ م، اروپای مرکزی و شرقی تجزیه‌ناطقی از یوگسلاوی و چکسلواکی و یک‌دهه پس از آن، جدایی مونته‌نگرو از صربستان را تجربه کردند، این موضوع برای کشورهای واقع در غرب اروپا امری تازه به حساب می‌آید. براین اساس، گرچه در سطح کلان و از پایان جنگ جهانی دوم تاکنون، اروپا در فرایندی چند ده ساله به هم‌گرایی و شکل‌یابی اتحادیه اروپا روی آورده، اما هم‌زمان تلاش کرده است مانع تشکیل هویت‌های جدید در سطح مادون ملی شود. از





این‌روست که بعضی مناطق اروپایی خواهان تشکیل «ائتلاف اروپای آزاد» بودند تا جانشینی برای اتحادیه اروپا باشد. تعداد و عمق این تحولات در دو سال اخیر نشان می‌دهد که احتمالاً ناسیونالیسم در باور و عمل «ملت‌های بی‌دولت» اروپایی، حضوری پررنگ یا غیرقابل‌انکار دارد.

با این حال، پرسش اصلی تحقیق که سعی می‌شود در این مقاله به آن پاسخ داده شود این است که محرک‌ها و علل اصلی فعال شدن گسل‌های هویتی در اروپا چیست؟ چه نسبتی میان علل زمینه‌ای و ریشه‌ای جدایی‌طلبی با متغیرهای میانی و محرک تمایزطلبی در واحدهای عضو اتحادیه اروپا در یک دهه اخیر وجود دارد؟ و در نهایت اینکه، روند مذکور به کدام سو حرکت خواهد کرد؟

فرضیه‌ای که نگارنده در این مقاله به واریسی آن خواهد پرداخت بیش از همه بر اهمیت و اولویت محدودیت‌های اقتصادی و پیامدهای بحران مالی و اقتصادی در بروز و ظهور گرایش‌های تجزیه‌طلبانه و استقلال‌طلبی در اروپا تأکید می‌کند. با وجود این، از آنجا که این متغیر در خلأ اتفاق نمی‌افتد و در زمینه‌ای از تعلقات پیشینی به مؤلفه‌های هویت‌ساز موضوعیت می‌یابد، می‌توان فرضیه اصلی این تحقیق را با افزودن متغیر زمینه‌ای به شرح ذیل بازسازی کرد:

محدودیت‌های اقتصادی ناشی از بحران‌های مالی و اقتصادی در غرب، اصلی‌ترین علت فعال شدن گسل‌های هویتی، بسیج قومی و سیاسی شدن تعلقات قوم‌گرایانه و گرایش‌ها و اگراییانه در مناطقی از اروپا شده است که نسبت به مناطق دیگر از وضعیت اقتصادی مطلوب‌تری برخوردارند.

روش مورد استفاده در پاسخ به پرسش مطرح‌شده، مطالعه موردی است. برای این منظور، سعی خواهد شد با اتکا به روش‌شناسی فرضی-قیاسی و با اقتباس از تکنیک فرضیات رقیب، از طریق مطالعه دو مورد از تمایلات جدایی‌طلبی در اروپا در ۲۰۱۴ م شامل اسکاتلند و کاتالانیا، فرضیه اشاره‌شده در زمینه جدایی‌طلبی در اروپا به آزمون گذاشته شود. در نظام روش‌شناسی برآمده از دیدگاه ابطال‌گرایی پوپر، ارائه حتی یک مورد مشاهده‌پذیر که ناقض فرضیه باشد، برای ابطال و نقض آن کافی است. با وجود این، نگارنده برای اطمینان بیشتر در واریسی فرضیه، از دو مورد مشاهده‌پذیر و مستند برای آزمون فرضیه استفاده خواهد کرد. بدیهی است که عدم ابطال فرضیه در آزمون دو مورد مطالعه‌شده، موجب تقویت فرضیه مطرح‌شده و نظریه مبنا-حداقل در منطقه اروپا خواهد شد. بدیهی است که اشاره به صرفاً دو مورد مطالعاتی برای تأیید یا ابطال فرضیه کافی نیست و این امر مهم بیش از همه در مسئله تعمیم‌پذیری و روایی‌سنجی قابل‌تشکیک است. به همین منظور، محقق سعی می‌کند علاوه بر دو مورد خاص اشاره‌شده در این مقاله، نیم‌نگاهی به سایر مناطق خواهان جدایی‌طلبی و استقلال در اروپا بیفکند و از این طریق، میزان مقاومت فرضیه را در برابر ابطال بسنجد. بدیهی است که پرداختن به بیش از دو مورد مطالعاتی در یک مقاله امکان‌پذیر نیست و لذا مقصود ما از نیم‌نگاه به سایر مناطق، صرفاً اشاره به یافته‌های حاصل از مطالعات تکمیلی در این مقاله است. علاوه بر این، سعی خواهد شد در روند تحقیق، نگاهی آینده‌نگرانه^۳ و برآوردگونه به روند این تمایلات

۳. یکی از پیامدهای اصلی این تحولات، طرح سؤالات اساسی در درون اتحادیه اروپا در خصوص آینده آن است که از جمله می‌توان به چنین سؤالاتی اشاره کرد که تقویت خواست استقلال‌خواهی در میان اقلیت‌های قومی و زبانی در کشورهای اروپایی چه تأثیری بر چشم‌انداز اتحادیه اروپا و آرمان «اروپای واحد» و «منطقه‌گرا» خواهد گذاشت؟ آیا این تحولات می‌تواند بستری برای جریان‌گریز از مرکز و معکوس آرمان اروپای واحد مبدل شود؟ چه تشابهات و تفاوت‌هایی میان جریان‌ات استقلال‌طلبانه در هر یک از کشورهای اروپایی وجود دارد؟ کدام یک از مناطق اروپایی استعداد بالاتری برای جدایی‌طلبی دارند؟ جدایی‌طلبی و استقلال کدام منطقه نسبت به سایر مناطق می‌تواند نقش بیشتری در فعال شدن سایر گسل‌ها ایفا کند؟ آیا امکان مدیریت این تحولات در اروپا وجود دارد؟ راهکارهای توقف یا ترمیم این گسل‌ها چیست؟ این تحولات چه تأثیری بر ارزش‌ها، اقتصاد و امنیت اروپا و رتبه آن در سلسله‌مراتب قدرت بین‌المللی خواهد داشت؟ بدیهی است که بیشتر پرسش‌های مطرح‌شده رویکردی آینده‌پژوهانه دارند و پاسخ به آن‌ها نیازمند در نظر گرفتن یک بازه زمانی چندساله است که اصولاً با ارائه برآورد یک‌ساله تحولات سازگاری چندانی ندارد. با وجود اسن سعی شده است ضمن پرداختن به پرسش اصلی این مقاله، تخمین‌هایی از آینده این تحولات در اروپا و نیز پیامدهای آن بر سایر مناطق جهان و از جمله جریان‌ات و اگراییانه در ایران ارائه شود.



در اروپا و بازتاب‌های آن بر سایر جریانات واگرایانه در مناطق دیگر جهان و از جمله ایران داشته باشیم. شایان ذکر است در موضوع مقاله و معطوف به پرسش و محدوده زمانی مطرح‌شده (دههٔ اخیر)، کار پژوهشی خاصی صورت نگرفته است. ادبیات موجود، اگرچه مؤید آثار متعددی در زمینهٔ فرایند هم‌گرایی و واگرایی در اروپا و مباحث نظری قومی و تجزیه‌طلبی است، اما فارغ از مقالات متعدد خبری و تحلیلی در خبرگزاری‌ها و سایت‌های اینترنتی، مقالات یا آثاری که بخواهد به‌صورت علمی به روند فزایندهٔ تمایلات استقلال‌طلبی در اروپا در دههٔ اخیر و به‌ویژه دو منطقهٔ مورد مطالعه در این مقاله بپردازد، وجود ندارد. آثار و کتاب‌هایی هم که اخیراً در خصوص کاتالانیا منتشر شده است نظیر *زنده باد کاتالونیا* نوشتهٔ جورج اورول - غالباً به تاریخ استقلال‌طلبی و ریشه‌های آن در جنگ‌های داخلی اسپانیا پرداخته‌اند (اورول، ۱۳۹۲).

۲. تعریف مفاهیم و چارچوب نظری

۲.۱. تعریف مفاهیم

یکی از مسائل بارز جهان امروز درگیری‌ها و تنش‌های قومی و تمایلات جدایی‌طلبانه در کشورهای مختلف است که به بخشی جدایی‌ناپذیر از وضعیت زندگی بشر و جوامع بشری تبدیل شده است (Rubin, 2000: 59). خودمختاری در لغت به معنای استقلال و آزادی است و در عالم سیاست به استقلال محدود یک واحد سیاسی اطلاق می‌گردد. خودمختاری مرحلهٔ پیش از استقلال است؛ وضعیتی که در آن افراد یک قوم و ملت قادر به ادارهٔ امور خویش هستند. در تقسیمات داخلی کشورها، بعضی استان‌ها و یا ایالت‌ها به‌دلایل گوناگون مانند شرایط ویژهٔ قومی، نژادی، مذهبی و... دارای استقلال متفاوت از سایر استان‌ها و ایالت‌ها می‌شوند که غالباً فقط در امور مربوط به سیاست خارجی و دفاعی، تابع حکومت مرکزی‌اند. برای نمونه، کشور اسپانیا در اروپای غربی، دارای هفده بخش خودمختار و دو شهر خودمختار است که هر کدام از بخش‌های خودمختار خود به یک یا چند استان تقسیم گردیده‌اند.

از سویی دیگر، جدایی‌خواهی تقاضای جدایی یک فرهنگ، قبیله، دین، نژاد دولت یا جنیست برای جدایی از گروه بزرگ‌تر است. گرچه اغلب از آن برای اشاره به تجزیه‌طلبی کامل سیاسی استفاده می‌شود، اما بسیاری از گروه‌های جدایی‌طلب ممکن است خواهان چیزی بیش از خودمختاری و اختیارات بیشتر نباشند (Harris, 2009: 320). کرنل مدعی است که درخواست برای خودمختاری دلیل اصلی هر بسیج قومی است. این پدیده به‌طور خاص در میان گروه‌های قومی که در یک منطقهٔ جغرافیایی معین ساکن بوده‌اند و تحت حاکمیت یک دولت چندقومی هستند بیشتر مشاهده می‌شود. از این‌رو، همواره دو گزینهٔ خودمختاری محلی یا جدایی کامل از دولت مرکزی در دستور کار این گروه‌های قومی بوده است و تحت تأثیر شرایط و متغیرهای مختلف بروز و ظهور خاص پیدا می‌کند (Cornell, 2002: 249).

در واقع، خودمختاری دکتربینی است که ریشه آن به فلسفه کانت و ایدهٔ حاکمیت مردمی در قرن هجدهم میلادی برمی‌گردد و با جهش ناسیونالیسم در قرن نوزدهم میلادی اروپا توسعه می‌یابد. در فاصلهٔ بین دو جنگ جهانی و مخصوصاً بعد از جنگ جهانی دوم، خودمختاری نقش محوری را در تعیین نقشهٔ جهان در اروپای شرقی، آسیا و آفریقا ایفا کرد و در جای خود به بقای بعضی از سرزمین‌های مستعمره و امپراتوری‌ها پایان داد. چهارده نکتهٔ ویلسون که بر حق خودمختاری صحنه می‌گذارد یکی از بانفوذترین اسناد غربی در تأیید حق خودمختاری است. ارزیابی‌های بعد از جنگ سرد منجر به پیدایش یک عنصر جدید در این بحث‌ها شد و آن نظریهٔ افکار عمومی بود. کاتر معتقد است که ویلسون هرگز فکر نمی‌کرد این اصطلاح، جهانی شود و قصد او به کارگیری آن در سرزمین‌هایی بود که تحت سلطهٔ قدرت‌ها بودند. اما استفاده از این عبارت بعد از جنگ جهانی دوم به سایر مناطق و ملت‌ها تسری پیدا کرد (Conner, 1967: 35).



مفهوم خودمختاری در آثار لنین نیز یافتنی است. لنینیست‌ها با تأکید بر این نکته که جوامع سرمایه‌داری به اشکال گوناگون گروه‌های مختلف اجتماعی را استثمار می‌کنند، خودمختاری را به‌عنوان راه‌حلی برای از میان برداشتن هرگونه استثمار، تجویز می‌کردند. لنین معتقد بود که با این راه‌حل همه گروه‌ها و طبقات اجتماعی می‌توانند جوامع خود را اداره کنند. با وجود این، پرداختن به این راه‌حل توسط دیگران با ترس از تجزیه کشورهایشان همراه بود و لذا تضادهای ایدئولوژیک میان دو بلوک، مانع از طرح جدی این ایده در سطح نخبگان گردید.

به هر ترتیب، تقاضا برای خودمختاری یکی از انگیزه‌ها و عوامل اصلی برای هر بسیج قومی است. بسیج قومی مخصوصاً در کشورهای در حال توسعه به‌عنوان تلاش برای جدایی یا تجزیه‌طلبی تعبیر می‌شود. تجزیه‌طلبی و جداسازی نزد هوروویتس داری معانی یکسانی است. هوروویتس برای هر عمل و درخواست که منجر به جدایی یک سرزمین یا رسیدن به خودمختاری شود اصطلاح تجزیه‌طلبی را به کار می‌برد (Horowitz, 1981: 166). علاوه بر این، ناگل نیز به شباهت معنی این دو عبارت اعتقاد دارد (Nagel, 1980: 282). از نگاه تیرف تجزیه‌طلبی و جداسازی پدیده‌هایی یکسان هستند. از نظر او، تجزیه یا جداسازی عبارت است از تحریکات داخلی قلمرو سرزمین مادری یک کشور که منجر به ایجاد حداقل یک دولت مستقل جدید شود و یک دولت اصیل کوچک‌تر تأسیس شود (Tir, 2005: 547).

برخی از دیگر صاحب‌نظران، نظیر اولری، با رد همسان‌پنداری جدایی‌سازی با تجزیه‌طلبی، بر این باورند که تجزیه‌طلبی و جداسازی دارای معانی یکسانی نیستند. از نظر اولری، جداسازی عبارت است از انفصال جدید در سرزمین مادری یک کشور و تقسیم آن کشور به دو سیستم سیاسی جداگانه یا بیشتر که تحت نظر دو دولت مقتدر مستقل اداره شوند. اما تجزیه‌طلبی چیزی شبیه جدا شدن یا رها شدن و بازگشت بخشی از یک سرزمین به قلمرو و سرزمین قبلی است. این گونه رها شدن هدف تجزیه‌طلبی است (O'Leary, 2007: 887).

علاوه بر این، وود نیز استدلال می‌کند که اگرچه تجزیه‌طلبی و جداسازی هر دو به قطع رابطه‌ای اشاره دارد که مبنای آن یک قرارداد است، اما این عبارات یکسان نیستند و لذا او جدایی و تجزیه‌طلبی را عباراتی مبهم می‌داند. رویدادهایی که ویژگی آن تمایل برای کاهش کنترل دولت مرکزی در یک منطقه خاص باشد در ذیل فدرالیسم یا دولت خودمختار قرار می‌گیرد (Wood, 1981: 110)، اما تجزیه‌طلبی اشاره شفاف و ویژه به تقاضا برای خروج رسمی از قدرت سیاسی مرکزی و کسب وضعیت اقتدار مستقل یا هویت حقوقی جدید است.

۲.۲. چارچوب نظری؛ انتخاب عقلانی

فارغ از بحث‌های مفهومی و اختلاف‌نظرهایی که میان محققان و صاحب‌نظران در خصوص مفاهیمی نظیر خودمختاری و تجزیه‌طلبی وجود دارد، فقدان رهیافت نظری قابل‌پذیرش و مورد اجماع در خصوص چگونگی ایجاد ارتباط میان هویت قومی و هویت ملی نیز همواره یکی از مشکلات اساسی این حوزه مطالعاتی بوده است. همین معضل تئوریک و یا فقدان یک چارچوب و مدل مشخص است که سیاست‌گذاری‌های امنیتی، فرهنگی و اجتماعی را در کشورها دچار تضاد و تناقض کرده است و به‌تبع آن برنامه‌ریزان و مدیران را در اتخاذ تصمیمات و طرح‌ریزی سیاست‌ها و برنامه‌های قومی و توسعه‌ای دچار مشکل، و روند جهت‌گیری‌های عمده را با دامنه تغییرات زیاد مواجه می‌سازد.



به بیانی ساده‌تر، اگرچه صاحب‌نظران در طرح این گزاره هم‌نظرند که تعلقات قوم‌گرایانه و گرایش به علایق اولیه^۴ خاص (همانند نژاد، زبان، تاریخ، مذهب و زادگاه) هرگاه به عناصری جهت‌یافتی نقش در تحولات سیاسی جامعه تبدیل گردد، می‌تواند به‌عنوان پدیده‌ای سیاسی در تعامل یا تقابل با امنیت ملی مطرح شود، اما اینکه چرا و چگونه این تمایلات ذاتاً اجتماعی به فضای سیاسی راه می‌یابد، محل اختلافات اساسی میان آن‌هاست. از سویی دیگر، اگرچه محققان تقریباً اتفاق نظر دارند که ایجاد هم‌زیستی بین دو مفهوم علایق قومی و تعلقات ملی و تعریف ارتباط منطقی بین هویت قومی و هویت ملی زمینه‌ساز پایداری و توازن توسعه در بعد امنیت خواهد بود، اما اینکه راهکار ایجاد این هم‌زیستی چیست و چه ملاحظاتی بر آن مترتب است، با یکدیگر اختلاف نظرهای جدی پیدا می‌کنند. به‌گونه‌ای که برخی دیدگاه‌ها که ملهم از نگاه نوسازی است، یکپارچگی را در یکرنگی و حذف و هضم هویت‌های قومی در قالب هویت ملی جستجو می‌کنند.^۵ مبتنی بر این راهبرد، جوامع چند قومیتی می‌توانند مسائل قومی خود را به‌وسیله فرآیندی تحت عنوان «ملت‌سازی» حل کنند، در حالی که عملاً ملت‌سازی در سطح ملی یا کشوری، غالباً با «تخریب ملی» در سطح «زیرملی» همراه است (رمضان‌زاده، ۱۳۷۶).

برخی دیگر با تکیه بر عدم انطباق مرزهای سیاسی با مرزهای فرهنگی و قومی، شکل‌گیری کنون‌های اغتشاش و بی‌ثباتی مرزهای سیاسی را ریشه در نادیده گرفتن مؤلفه‌های جغرافیایی انسانی در ترسیم مرزهای سیاسی می‌دانند و لذا راهکاری جز بازبینی مرزهای جغرافیایی مبتنی بر این مؤلفه‌های انسانی نمی‌بینند. نکته جالب اینکه، این آسیب‌شناسی و راهکار برون‌رفت از آن اگرچه منطقی می‌تواند قابل قبول باشد، اما ذاتاً و عملاً با آشفتگی و اغتشاشات مضاعف همراه است. به‌عبارتی دیگر، در عمل امکان‌پذیری اندکی دارد و ورود به آن می‌تواند خود کنون تنش و درگیری و بی‌ثباتی در منطقه مذکور و کشورهای پیرامون شود. اگر به تعاریف اشاره‌شده در خصوص جدایی‌طلبی و تجزیه‌طلبی و تمایزات میان این دو مراجعه شود، باید گفت که چنین راهکاری با تعاریف و دیدگاه‌های ارائه‌شده از سوی نظریه‌پردازانی نظیر اولری همخوانی دارد (O'Leary, 2007).

توزیع نابرابر فرصت‌ها، سرمایه‌ها، و منابع از دلایل دیگری است که در توضیح تجزیه‌طلبی و گرایش‌ها استقلال‌خواهی مورد توجه بخش زیادی از محققان قرار داشته است. تمرکز مراکز صنعتی و تولیدی و زیرساخت‌های عمده اقتصادی در مناطق خاص، توزیع نابرابر خدمات رفاهی و آموزشی در گستره سرزمین، افزایش اختلاف شاخص‌های رفاه در بین مناطق محروم با مناطق برخوردار، تقسیم ناعادلانه فرصت‌های مدیریتی و سهم نابرابر مناطق محروم در مشارکت‌های سیاسی و توزیع قدرت، همه و همه، عواملی است که به تشدید فقر و محرومیت در مناطق محروم و مرزی و افزایش مهاجرت‌ها و عدم بهره‌گیری از پتانسیل‌های موجود در مناطق مرزی منجر می‌گردد. به همین دلیل، این دسته از متفکران که اغلب بیشترین طرفداران را دارند، با تصریح بر مفهوم عدالت اجتماعی، برنامه‌ریزی ناصحیح و در نتیجه توسعه نامتوازن را از عوامل تشدید واگرایی دانسته و راهکار آن را اصلاح نظام برنامه‌ریزی و رعایت شاخص‌های عدالت در توزیع منابع می‌دانند.

علاوه بر این، عوامل خارجی و داخلی دیگری نیز وجود دارد که در بروز چالش‌های قومی تأثیر گذارند. کم‌توجهی صاحبان قدرت و نهادهای وابسته به حکومت در کاربست مفاهیم، و بی‌احترامی به مؤلفه‌های زبان و فرهنگ قومی از جمله مهم‌ترین عوامل داخلی، و تحریک گروه‌های قومی از سوی سرویس‌های اطلاعاتی دشمن از طریق تأمین مالی و ارائه حمایت‌های خاص به برجستگان قومی - که قطعاً با اهداف

4- Oprimordial Ties

۵. تجربه‌ای که با ظهور دولت مدرن رضاشاهی و اهتمام به پوشش و گویش واحد در کل کشور و تسری فرهنگ ایرانی با تأکید بر آموزه‌های غربی و ایران پیش از اسلام، پیش‌تر آزموده شده است.



خاصی صورت می‌گیرد- از عوامل خارجی رایجی است که همواره در ظهور و بروز چالش‌های قومی و تمایل به تجزیه‌طلبی نقش داشته است.

اما آنچه که در مسیر و فرایند استقلال‌طلبی و تجزیه‌طلبی بسیار حائز اهمیت است - و البته دارای ریشه‌های مختلفی است که در سطور پیشین اشاراتی به آن‌ها شده- مبحث سیاسی شدن قومیت است و ما نیز سعی خواهیم کرد با ارجاع به همین مبحث، چارچوب تئوریک منتخب بحث خود را تشریح و بستر نظری توضیح به سؤال و واریسی فرضیه مطرح‌شده را فراهم کنیم.

به‌طورکلی، در مبحث بسیج قومی^۶ رهیافت‌های گوناگونی وجود دارد که عبارت‌اند از: تأکید بر ساختارهای اجتماعی و توسعه اقتصادی به‌عنوان متغیرهای اصلی تبیینی، که در آثار والرشتاین منعکس است؛ کثرت‌گرایی فرهنگی به‌عنوان یک متغیر اصلی عنوان‌شده در آثار نورینوال؛ رقابت بر سر منابع^۷ که در آثار بارت و اولزاک موجود است؛ نظریه رفتار نخبگان^۸ منعکس در آثار هانس کوهن و آنتونی اسمیت؛ و سرانجام نظریه انتخاب حسابگرانه که در آثار جدید مایکل هچتر بر آن تأکید شده است. آنچه نگارنده به‌عنوان نظریه منتخب در پاسخ به سؤال اصلی مطرح‌شده در موضوع موردتحقیق (فعال شدن گسل‌های هویتی در اروپا) مبنا قرار داده است، نظریه اخیر یا انتخاب حسابگرانه (عقلانی) است. وجه ممیز اصلی این نظریه از نظریه‌های دیگر، تأکید ویژه بر نقش عامل انسانی در برابر قید و بندهای ساختاری - اعم از فرهنگی و یا اجتماعی و اقتصادی- است. بنابر این نظریه، اعضای هر گروه قومی فقط زمانی در اقدام جمعی شرکت می‌کنند که بدانند از این طریق نفع شخصی بیشتری عاید آن‌ها می‌شود. براساس رویکرد این نظریه، جنبش‌های قومی جمعی، زمانی شکل می‌گیرد که تعداد کافی از اعضای گروه برای مشارکت در آن توافق کنند و حسابگران و عاقبت‌اندیشان هنگامی تن به این کار می‌دهند که منافع موردنظر آنان بیش از زیان‌های احتمالی باشد. از نظر هچتر، همبستگی گروهی میزان گردن نهادن اعضا به وظایف جمعی خویش در کمک به کالاهای مشترک گروه است (Hechter, 1987)؛ چراکه فرض بر این است که اعضا با یکی از دو گزینه گردن نهادن و تقبل هزینه‌های آن یا عدم اطاعت و تحمل مجازات‌ها، در صورت کشف، مواجه خواهند شد. هچتر و سون کی چای بر این باورند که نیروهای پیونددهنده اعضا به دو دسته نیروی وابستگی و نیروی اجبار تقسیم می‌شوند و در هر دو مکانیسم، ایجاد نهاد کنترل برای تضمین عمل به وظایف انکارناپذیر است (هچتر و چای، ۱۳۸۶: ۵۶). از خودگذشتگی همگانی در میان اعضا، مهارت‌ها و توانایی‌های مکمل و نیز سابقه طولانی تعامل از جمله عوامل مؤثر در ایجاد و میزان وابستگی درون گروهی است (همان، ۵۸-۵۷). از دیدگاه این نظریه‌پردازان، اعضا تنها هنگامی داوطلبانه می‌پذیرند به گروه خاصی بپیوندند که منافع قابل حصول از عضویت در یک گروه بیش از منافع قابل کسب در گروه‌های بدیل باشد. از سوی دیگر، اعضا تنها در صورتی اطاعت خواهند کرد که انتظار داشته باشند مجازات نافرمانی بزرگ‌تر از هزینه اطاعت باشد. مکانیسم اجبار و یا استفاده از قوه قهریه و منابع مجازات

۶- نکته مهم این است که ما باید میان تفاوت‌های قومی در یک جامعه، نظیر تفاوت در زبان، مذهب، فیزیولوژی یا فرهنگ با بسیج قومی تمایز قائل شویم. تفاوت‌های قومی پایگاه بالقوه بسیج قومی است، اما نفس وجود تفاوت‌های قومی تضمین‌کننده بسیج قومی نیست.

۷- طبق نظریه رقابت بر سر منابع ادغام سیاسی گروه‌های قومی در داخل یک دولت - ملت خاص، چهارچوبی فراهم می‌سازد که در آن رقابت بر سر منابع به‌ویژه مشاغل دولتی، انگیزه عمده کشمکش میان قومی را به وجود می‌آورد. هویت‌یابی قومی به‌عنوان اساس اقدام جمعی زمانی تحقق می‌پذیرد و حفظ می‌شود که امتیازات آشکاری وجود داشته باشد که با تکیه بر هویت قومی بتوان برای دست یافتن به آن‌ها با دیگران رقابت کرد. این رقابت میان گروه‌های قومی عامل بسیج قومی است و منجر به تشکیل سازمان‌های قومی و افزایش هویت‌های قومی می‌شود.

۸- مطابق نظریه رفتار نخبگان، گسترش دامنه کنترل دولت و گرایش بیشتر به‌جانب تمرکز باعث ایجاد شرایط مناسب برای بسیج ایدئولوژیک توسط روشنفکران علمی شده است. نخبگان قومی نه‌تنها با استفاده از میراث فرهنگی گروه، هویت قومی متمایزی می‌سازند؛ بلکه در رقابت برای کسب قدرت سیاسی بین گروه‌های قومی نیز شکاف ایجاد می‌کنند (احمدی، ۱۳۷۸).



به‌عنوان دومین نیروی مؤثر در ایجاد نظم و همبستگی زمانی بروز می‌کند که اعضا به‌دلیل محاسبات عقلانی و هزینه-فایده، تصمیم به خروج از گروه می‌گیرند. در اینجا نهاد کنترل کسانی را که عزم ترک گروه می‌کند، مجازات می‌کند. نکته حائز اهمیت در این مکانیسم این است که تنها گروه‌هایی می‌توانند با استفاده از نیروی اجبار از خروج بخش قابل‌ملاحظه‌ای از اعضای ناراضی خود جلوگیری کنند که دارای اعضای بسیار وابسته باشند تا بتوانند هزینه‌های اجبار را جبران کنند. کسانی که وابسته‌اند نیازی به اجبار ندارند، زیرا داوطلبانه مایل‌اند در گروه بمانند.

اگرچه کاربست این نظریه در کشورهای جهان سوم به‌ویژه خاورمیانه - که مشارکت توده‌ای در جنبش‌های جمعی از حسابگری مبتنی بر سود و زیان فراتر می‌رود- با مشکلات زیادی همراه است، اما انتخاب آن در موضوع موردتوجه این مقاله، یعنی اروپا، به‌دلایل مختلف و از جمله ارزش‌های نهادینه‌شده فردگرایی و محاسبه‌گری ناشی از فرهنگ لیبرالی توجیه‌پذیر است و لذا می‌توان از آن به رهیافتی که بیشترین امید را برای رسیدن به درجه بالاتری از اجماع نظری در زمینه مسئله قومیت و ناسیونالیسم قومی به وجود می‌آورد، یاد کرد. نکته بسیار مهمی که در توجیه کاربست نظریه مذکور به‌عنوان مهم‌ترین نظریه محلل در مسئله واگرایی در اروپا باید موردتوجه قرار گیرد، نقض و نفی آشکار گزاره‌های برآمده از مفروضات نظریه‌های دیگر و به‌ویژه دیدگاه‌هایی است که بر میحث بی‌عدالتی اجتماعی و در نتیجه توزیع ناعادلانه امکانات و تبعیض در رسیدگی به مناطق مختلف یک کشور و به‌عبارتی تقسیم ناعادلانه فرصت‌های مدیریتی و سهم نابرابر مناطق محروم و مرزی در مشارکت‌های سیاسی و توزیع ثروت تأکید دارند. از این‌رو، فرضیه ما در این مقاله که پیش‌تر به آن اشاره شد، برآمده از نظریه انتخاب حسابگرانه و در بستر گزاره‌های نظری مورد تأکید در این نظریه و تا حدودی اقتباس از نظریه رقابت بر سر منابع - البته از منظری متفاوت با دیدگاه‌های مورد تأکید در این نظریه- موضوعیت می‌یابد. برای واریسی فرضیه مذکور و محک قابلیت‌های تئوریک نظریه انتخاب حسابگرانه، در ادامه سعی می‌کنیم با روش مطالعه موردی به بررسی دو نمونه از گرایش‌های استقلال‌طلبانه در اروپا در ۲۰۱۴ م بپردازیم. همچنان که تأکید شد، ویژگی بارز هر دو مورد منتخب، بر خورداری بالاتر این مناطق از سایر مناطق کشور متبوع در شاخص‌های اقتصادی است و بنابراین، از ابتدا با این ابهام اساسی مواجه‌ایم که چرا مناطق مذکور در پی جدایی طلبی از کشور متبوع خویش‌اند. آیا برخورداری بیشتر محرک و زمینه‌ساز جدایی طلبی است یا برخوردار نبودن از امکانات برابر اقتصادی دلیل و توجیه اصلی دوم که چرایی انتخاب نظریه مذکور را برای تبیین گرایش‌ها و گرایانه در اروپا موضوعیت می‌بخشد، مبحث ظرفیت همه‌پرسی برای نشان دادن تمایلات جدایی طلبی است. همچنان که پیش‌تر نیز اشاره شد، یکی از عوامل و پیش‌نیازهای مهم در تجزیه طلبی، خواست جمعی افراد یک گروه است. به‌عبارت دیگر، تجزیه طلبی بدون ساخت تصمیم‌گمگانی مردمی که نخبگان آن‌ها قصد جدا کردن آن از یک دولت مملت مشخص را دارند، قابل درک نیست. از همین روست که هچتر در تئوری انتخاب عقلانی یا حسابگرانه معتقد است که تجزیه طلبی نتیجه مؤثر تصمیمات جمعی گروه‌های مردم و نخبگان آن‌ها است. از این‌رو، او با تأکید بر همین شاخص «تصمیم‌گیری‌های جمعی»، میان تجزیه طلبی و دیگر فرایندهایی که منجر به تشکیل واحدهای سیاسی و دولت‌های تکه‌تکه می‌شوند، فرق قائل می‌شود (Hechter, 1992). اما اینکه تصمیم جمعی چگونه می‌تواند تجلی یابد و به پشوانه‌های محکم برای جدایی طلبان مبدل گردد، در ساختارهای سیاسی مختلف، متفاوت است. آنچه در اروپا، طی چند سال اخیر، بیشترین نقش را برای بروز چنین تمایلاتی نشان داده است، همه‌پرسی است. به بیان دیگر، امروزه همه‌پرسی به بستری نظری و قانونی برای مردمی در اروپا بدل شده است که در تلاش‌اند با بهره‌گیری از این ظرفیت، تمایلاتی را مطرح کرده که تحقق و حتی طرح آن به کابوسی برای اروپا بدل شده است. بنابراین،



بر خلاف آنچه رسانه‌ها و مراکز وابسته به دولت‌های اروپایی در صدد تحت‌الشعاع قرار دادن و کم‌رنگ‌سازی هوشمندانه علل اتفاقات اخیر در اروپا هستند، همه‌پرسی فی‌نفسه عاملی برای واگرایی نیست، بلکه صرفاً بستری است برای نشان دادن تمایلاتی که خود ریشه در تمایزات هویتی و هویت‌طلبانه دارد. به عبارت آشکارتر، همه‌پرسی که از نمودهای ارزش‌های دموکراتیک در فرهنگ غرب به شمار می‌رود، امروزه به بستر و کاتالیزوری برای بروز تمایلات هویت‌طلبانه و، به بیان هچتر، تصمیم جمعی بدل شده است. اما از این میان همه‌پرسی ۲۰۱۴ م در کاتالونیا و مهم‌تر از آن در اسکاتلند از جنبه‌های گوناگون، و به‌ویژه از این منظر که می‌تواند به پیش‌رانی جدی برای تحریک سایر گسل‌های هویتی در اروپا منجر شود، از اهمیت بیشتری برخوردار است.

۳. مطالعه موردی؛ اسکاتلند و کاتالونیا

۳.۱. همه‌پرسی در اسکاتلند؛ پیش‌ران استقلال خواهی در اروپا

اسکاتلند که در آب‌های ساحلی‌اش در دریای شمال ذخایر مهمی از نفت و گاز وجود دارد، همراه با انگلیس، ولز و ایرلند شمالی کشور پادشاهی متحد و یا بریتانیا را تشکیل می‌دهند. آگلاسگو بزرگ‌ترین شهر اسکاتلند و از شهرهای مهم صنعتی بریتانیا به شمار می‌آید و حدود ۴۱ درصد از کل جمعیت این منطقه را در خود جای داده است. علاوه بر این، بیشتر موشک‌ها و زیردریایی‌های هسته‌ای انگلیس در اسکاتلند مستقر است. اسکاتلند تا اوایل قرن هفدهم میلادی تحت حاکمیت پادشاه اسکاتلند بود اما در آن زمان با درگذشت الیزابت اول، فرمانروای انگلستان، جیمز، پادشاه اسکاتلند، سلطنت انگلستان را نیز به ارث برد و پادشاه هر دو کشور شد. تا ۱۷۰۷ م انگلیس و اسکاتلند دارای یک پادشاه با دو دولت مجزا بودند اما در آن سال بر اساس «قانون وحدت انگلیس و اسکاتلند» که در ۱۷۰۶ م در پارلمان‌های دو کشور به تصویب رسیده بود، با تشکیل کشور «بریتانیا» پارلمان و دولت اسکاتلند منحل و اختیارات آن به پارلمان و دولت مرکزی در لندن واگذار شد. در ۱۸۰۰ م پارلمان‌های بریتانیا و جزیره ایرلند قانون وحدت دو سرزمین را تصویب کردند و در ۱۸۰۱ م جزیره ایرلند که برای چندین قرن با عنوان یک مملکت جداگانه - عملاً دولت انگلستان آن را اداره می‌کرد - رسماً به بریتانیا ملحق شد و نام کشور جدید شامل جزیره بریتانیا (انگلیس به علاوه منطقه ولز همراه با اسکاتلند) و جزیره ایرلند به «پادشاهی متحده» تغییر یافت، اما با استقلال بخش جنوبی ایرلند در ۱۹۲۱ م پادشاهی متحده شامل بریتانیا (انگلیس، ولز و اسکاتلند) و ایرلند شمالی (بخش شمالی جزیره ایرلند) است. روابط نسبتاً حسنه میان اسکاتلندی‌ها با دولت مرکزی تا روی کار آمدن تاجر که به نماد ضدیت با هویت تاریخی اسکاتلندی‌ها شناخته شد، پابرجا بود. اقدامات و روش تاجر، روحیه ملی‌گرایانه و استقلال خواهی را در اسکاتلند برانگیخت و به بی‌اعتمادی نسبت به انگلیس و سیاستمداران لندن در میان نسل جوانان دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ م دامن زد. به این ترتیب، نسل تازه‌ای شکل گرفت که رؤیای استقلال اسکاتلند را ایدئولوژی اصلی خود می‌دانست.

با تصویب قانونی در پارلمان بریتانیا در سال ۱۹۹۸ م، اسکاتلند دارای دولت و پارلمان محلی شد اما ملی‌گرایان همواره خواستار لغو قانون وحدت با انگلستان و کسب استقلال حقوقی کامل بوده‌اند. به رغم اتحاد سیاسی یادشده، اسکاتلند دارای نظام حقوقی و آموزشی مستقل از انگلیس، ولز و ایرلند شمالی است، اما در امور سیاسی بین‌المللی مانند عضویت در جامعه اروپا و سازمان ملل متحد، این بریتانیا است که به‌عنوان یک کشور عمل می‌کند. در حال حاضر، در حدود نود درصد از درآمدهای حاصل از فروش نفت و گاز دریای شمال مربوط به حوزه اسکاتلند است. دولت محلی اسکاتلند مدعی بود که در صورت



رای موافق مردم در همه‌پرسی، با حفظ برنامه‌های عدالت اجتماعی در حوزه‌های آموزشی و بهداشتی، ایجاد شرایط رقابتی در حوزه‌های اقتصادی و صنعتی و نیز دسترسی به درآمد ناشی از فروش نفت و گاز دریای شمال، قادر خواهد بود این امور را انجام دهد:

- تمام منابع و دارایی‌هایش را در اختیار خود بگیرد و تبدیل به یک نروژ دیگر شود؛
- یک هزار و ۲۳۰ یورو به درآمد سالانه هر شهروند اضافه شود و اقتصاد این کشور سالانه ۶ میلیارد یورو رشد داشته باشد (خسروی، ۱۳۹۳: ۳۳).

به هر ترتیب، حزب ملی اسکاتلند به رهبری الکس سالموند که هدف اصلی‌اش استقلال است، به دنبال پیروزی در انتخابات پارلمانی اسکاتلند در ۲۰۱۱ م، مشروعیت لازم برای برگزاری این همه‌پرسی را به دست آورد. براساس طرح ارائه‌شده از سوی حکومت محلی اسکاتلند، در صورت رأی مثبت مردم به جدایی اسکاتلند در ۲۴ مارس ۲۰۱۶ م استقلال خود را جشن می‌گرفت و اولین انتخابات پارلمانی خود را در مه ۲۰۱۶ م برگزار می‌کرد.

۲.۳. دولت انگلیس و مدیریت همه‌پرسی؛ استراتژی وعده‌های تهدید آمیز

چنانچه ساکنان اسکاتلند به این همه‌پرسی پاسخ مثبت می‌دادند، استقلال اسکاتلند باعث تجزیه کشور واحدی می‌شد که بیش از سیصد سال پیش شکل گرفته بود. مختصات ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک اشاره‌شده در خصوص اسکاتلند به‌تنهایی نشان می‌دهد که استقلال این منطقه از بریتانیا چگونه می‌توانست موجب تضعیف جایگاه قدرت این کشور در نظام بین‌الملل شود. به همین دلیل، رأی مثبت اسکاتلندی‌ها در رأی‌گیری می‌توانست جایگاه انگلیس در نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای همچون شورای امنیت سازمان ملل و سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) را با تهدید مواجه کند. از همین رو، دولت انگلیس و این‌بار به‌طور مشترک تمامی احزاب اصلی بریتانیا، تمام تلاش خود را در جهت تغییر نظر رأی‌دهندگان به کار می‌گیرند. به‌گونه‌ای که رهبران سه حزب اصلی انگلیس در آستانه همه‌پرسی استقلال اسکاتلند در بیانیه مشترکی وعده می‌دهند که اگر رأی‌دهندگان اسکاتلندی به استقلال این منطقه از بریتانیا رأی ندهند به پارلمان اسکاتلند قدرت تصمیم‌گیری بیشتری خواهند داد. این بیانیه مشترک به امضای دیوید کامرون، نخست‌وزیر انگلیس و رهبر حزب محافظه‌کار، نیک کلک، معاون کامرون و رهبر حزب لیبرال دمکرات، و اد میلیبند، رهبر حزب مخالف کارگر، می‌رسد. علاوه بر این، سفرهای پیاپی کامرون و وعده‌های تهدیدآمیز او همگی نشان از وحشتی داشت که سیاستمداران انگلیسی در جدایی اسکاتلند از بریتانیا تصور می‌کردند. دیوید کامرون، نخست‌وزیر انگلیس، چند روز مانده به برگزاری همه‌پرسی و به دنبال اعلام نتایج نظرسنجی مؤسسه تحقیقاتی یوگو، با ملکه انگلیس نشست اضطراری برگزار می‌کند. ملکه الیزابت دوم از تجزیه اسکاتلند به‌عنوان یک چشم‌انداز ترس‌آور یاد کرد که می‌تواند منجر به بحران قانون اساسی و بی‌ثباتی در مرزهای شمالی انگلیس شود. شاید اشاره به بخشی از سخنان دیوید کامرون در واپسین روزهای منتهی به برگزاری همه‌پرسی در آبردین اسکاتلند به‌خوبی گویای استراتژی وعده‌های تهدیدآمیز در تغییر نظر اسکاتلندی‌ها به استقلال باشد.

بی‌تردید آنچه که در نتیجه همه‌پرسی و در تعیین رأی ۱۰ درصد خاکستری نقش ایفا کرد، ریشه در همین تهدیداتی داشت که موجبات عدم قطعیت شدید از آینده را برای این قشر ترسیم می‌کرد. نکته مهم حائز اهمیت دیگر در این مدیریت شرایط بسیار زیرکانه‌ای بود که دولت انگلیس برای رفراندوم اسکاتلند تعیین کرده بود: افرادی که خارج از اسکاتلند بودند، نمی‌توانستند در رفراندوم رأی بدهند. حدود ۷۰۰ هزار نفر از مردم اسکاتلند، یعنی تقریباً ۱۰ درصد از جمعیت این کشور، اکنون در انگلستان زندگی و کار می‌کنند.



در حالی که تقریباً ۴۰۰ هزار نفر درون اسکاتلند نیز اصالتاً انگلیسی هستند. این یعنی ۷۰۰ هزار اسکاتلندی که رأیشان احتمالاً موافق استقلال بود حق رأی نداشتند و از آن سو، ۴۰۰ هزار نفر که رأی آن‌ها بی‌شک به باقی ماندن اسکاتلند در بریتانیاست، صرفاً به دلیل اقامت در اسکاتلند حق رأی پیدا می‌کردند.

۳.۳. جمع‌بندی مورد نخست (اسکاتلند)

اگرچه دولت انگلیس توانست علی‌رغم رقابت‌شان به‌شانه‌شان موافقان و مخالفان، با اختلاف حدود ۱۰ درصدی آرا از تجزیه اسکاتلند جلوگیری کند، اما مسلم بود که جامعه اسکاتلند در نتیجه برگزاری همه‌پرسی بیشتر از گذشته دوقطبی شد و این وضعیت، ظرفیتی را فراهم ساخت که می‌تواند در شرایط دیگر به اشکال مختلفی بروز و ظهور یابد. واقعیت این است که اسکاتلندی‌ها، حداقل به لحاظ ذهنی روند تبدیل شدن به یک دولت-ملت مستقل را پیموده‌اند. بنابراین، می‌توان از هم‌اکنون چشم‌انداز چالش برانگیزی را برای حفظ ساختار بریتانیا در ظرف بحران‌هایی نظیر توزیع در آینده پیش‌بینی کرد.

هرچند مباحث کنونی بر سر موضوعات اقتصادی متمرکز است اما اگر اسکاتلندی‌ها هویت متمایزی نداشتند خواستار این همه‌پرسی نمی‌شدند. این بدین معناست که نتیجه منفی همه‌پرسی لزوماً به معنای پایان تمایلات جدایی‌طلبانه نیست و لذا شرایط است که تعیین‌کننده است.

چنانچه همه‌پرسی استقلال در اسکاتلند رأی مثبت می‌آورد، قطعاً کل اروپا و به‌ویژه مناطق دارای گسل آن با چالش‌های به مراتب بیشتری در حوزه گراشات و اگراییانه مواجه می‌شود. از این منظر، شاید بتوان گفت حداقل حفظ وضعیت فعلی اروپا در چند سال آتی، مدیون مدیریت انگلیسی است.

نکته کلیدی که منطبق بر چارچوب نظری مورد اشاره حائز اهمیت است، نحوه محاسبه‌گری اسکاتلندی‌ها در انتخاب گزینه‌های پیش‌رو در همه‌پرسی بود. به‌عبارتی دیگر، اگرچه اسکاتلندی‌ها منطبق بر مؤلفه‌های هویتی متمایز و ریشه‌های تاریخی شکل‌گیری و ادغام در دولت‌مملت پادشاهی بریتانیا، خواهان استقلال از بریتانیا هستند، اما محاسبه عقلانی آن‌ها مبتنی بر متغیرهای مختلف سیاسی و اقتصادی است. البته بیش از همه ناشی از مدیریت انگلیسی بود. مانع از اتخاذ تصمیم‌گیری جمعی مطابق با خواست نخبگان جدایی‌طلب شد. به بیانی ساده‌تر، اسکاتلندی‌ها در نتیجه بازیگری انگلیسی‌ها، علی‌رغم میل خود هزینه واگرایی و استقلال از بریتانیا را بیشتر از وضعیت فعلی خود (ادغام در بریتانیا) محاسبه کرده‌اند. این امر مهم ریشه در فرهنگ لیبرالی و فردگرایی مورد تأکید آن دارد که از مفروضات بنیادین آن محاسبه‌گرایی و منفعت‌گرایی اقتصادی است.

۴. تمایلات استقلال‌طلبی در کاتالونیای اسپانیا

پس از برگزاری همه‌پرسی استقلال اسکاتلند از بریتانیا در ۱۸ سپتامبر ۲۰۱۴ م، همه‌پرسی استقلال کاتالونیا دومین نمونه عینی از موج استقلال‌خواهی در اروپا بود که نزدیک بود همچون دومینویی سایر گسل‌های جدایی‌طلبی در اروپا و سایر نقاط جهان را تحریک و تهییج کند. گرچه برگزاری همه‌پرسی استقلال کاتالونیا در اسپانیا، تقریباً هم‌زمان با همه‌پرسی استقلال اسکاتلند از بریتانیا مطرح و از موضوعیت خاص برخوردار شد، اما این همه‌پرسی دارای تفاوت‌هایی با نمونه انگلیسی آن بود. برخلاف اسکاتلند، که برای برگزاری همه‌پرسی میان ادینبورگ و لندن مذاکراتی صورت گرفت، در موضوع کاتالونیا به دلیل وجود اختلافات اساسی میان بارسلونا و مادرید، امکان مذاکرات میان مسئولان وجود نداشت و همین موضوع بر پیچیدگی‌های موجود در داخل جامعه کاتالونیا افزود (خسروی، ۱۳۹۳: ۵۲). به هر ترتیب، آنچه در



اسکاتلند اتفاق افتاد، برگزاری همه‌پرسی پس از تأیید دولت انگلیس و موافقت آن بود، اما مقامات اسپانیا، پس از اعلام تاریخ همه‌پرسی از طرف رئیس منطقه کاتالونیا، صراحتاً با آن مخالفت و هرگونه همه‌پرسی را غیرقانونی خواندند. از این منظر، هر نتیجه‌ای در همه‌پرسی استقلال کاتالونیا اگرچه دارای پیامدها و بازتاب‌های خاص خود و به گفته رهبر کاتالونیا معرف خواست دموکراتیک اکثریت شهروندان این ایالت بود. از آنجا که فاقد ضمانت اجرایی و الزام قانونی بود، به معنای جدایی این منطقه از اسپانیا نبود و لذا این همه‌پرسی از منظر عمل سیاسی، جنبه‌ای نمادین داشت. درحقیقت، بعد از اینکه دادگاه قانونی اساسی اسپانیا همه‌پرسی را غیرقانونی خواند، آنچه در کاتالونیا انجام شد بیشتر یک افکار سنجی برای نشان دادن و علنی کردن خواست و اراده عمومی کاتالان‌ها برای به رسمیت شناختن همه‌پرسی در آینده بود. شاید مخالفت صریح دولت اسپانیا با درخواست کاتالان‌ها برای همه‌پرسی رسمی، ناشی از اطمینان ماتادورها از رأی مثبت مردم کاتالونیا به استقلال از اسپانیا و عدم توانایی دولت در به کارگیری ترفندهای مختلف برای تغییر دیدگاه مردم این منطقه - مشابه آنچه انگلیسی‌ها انجام دادند - بود. از این رو، نخست‌وزیر اسپانیا، پس از مشخص شدن نتیجه همه‌پرسی در اسکاتلند در یک موضع‌گیری رسمی، به مردم اسکاتلند به دلیل نتایج همه‌پرسی استقلال و به‌خاطر «احترام دقیق به قانون» که مانع از پیامدهای وخیم استقلال منطقه شد، تبریک گفت: «اسکاتلندی‌ها در روز گذشته بین تفکیک و یکپارچگی، بین انزوا و گشایش، بین ثبات و سردرگمی و بین امنیت و خطر حتمی، مطلوب‌ترین گزینه برای همه را که اسکاتلند همچنان بخشی از انگلیس باشد انتخاب کردند و بدین‌وسیله به عظمت، انسجام و توسعه انگلیس کمک نمودند».

تصریح نخست‌وزیر بر احترام دقیق قانون به این واقعیت برمی‌گردد که مقامات کاتالان تأکید کرده بودند که همه‌پرسی را در آبان ۱۳۹۳ برگزار خواهند کرد؛ درحالی‌که دولت اسپانیا با توجه به پیش‌بینی احتمالی از نتیجه همه‌پرسی از موافقت با آن پرهیز کرد.

۵. تقسیمات کشوری اسپانیا و استعداد جدایی‌طلبی

پس از مرگ فرانکو در نوامبر ۱۹۷۵ م (آبان ۱۳۵۴) و با تصویب قانون اساسی جدید اسپانیا در ۱۹۷۸ م (۱۳۵۷)، حکومت با ایجاد یک سازماندهی درونی بر پایه ایجاد بخش‌های خودمختار قدرت بیشتری به مناطق و استان‌ها اعطا کرد. با این حال، همین قانون اساسی، اسپانیا را صراحتاً کشوری متحد و غیرقابل تقسیم می‌داند. همچنین، طبق قانون اساسی اسپانیا، هیچ دینی در این کشور رسمی نیست و همه مردم در اعمال و باورهای دینی خود آزادند. به این ترتیب، اسپانیا یکی از تمرکززدایی‌شده‌ترین کشورهای اروپایی است. تمام بخش‌های خودمختار در اسپانیا دارای مجلس منتخب مستقل، دولت و ادارات دولتی مستقل، بودجه مستقل، نظام آموزشی و بهداشتی مستقل اند (Bennett, 1989). افزون بر این‌ها، باسک و ناوارا دارای نظام مالی مستقل خود بوده و در بخش‌های خودمختار کاتالونیا و باسک نیروی پلیس محلی جانشین پلیس ملی شده است. بنابراین، همچنان که از اختیارات ویژه دو ایالت باسک و کاتالونیا مشهود است، تمایلات استقلال‌طلبی نیز بیش از همه در اسپانیا مربوط به این دو ایالت است. جدایی‌طلبی باسکی‌ها در اسپانیا از جدی‌ترین مسائل جدایی‌طلبی در اروپا به شمار می‌رود که در فرایند تمایلات استقلال‌طلبانه خود به انواع شیوه‌ها و از جمله شیوه‌های چریکی و مسلحانه روی آورده است. در اسپانیا حدود ۲ میلیون باسکی وجود دارد که در سه استان منطقه‌ای موسوم به ایالت باسک ساکن هستند. درحالی‌که سیاست به‌کار گرفته‌شده فرانسیسکو فرانکو نگارش کتاب، روزنامه و آموزش به زبان «اوسکارا»، زبان باسک و همچنین نام‌گذاری کودکان با نام‌های باسکی و برافراشتن پرچم باسک‌ها را ممنوع کرده بود، پس از فرانکو و در روند شکل‌گیری رویه‌های دموکراتیک در اسپانیا، این منطقه از حقوق و قوانینی متفاوت نسبت به سایر



مناطق اسپانیا برخوردار گردید و سطح زندگی مردم آن از متوسط زندگی در اسپانیا بالاتر است. همچنین، زبان مورد استفاده در این منطقه زبانی رسمی و متعلق به ایالت باسک است. با این حال، طرفداران جدایی باسک از اسپانیا و پیوستن این منطقه به ایالت باسک فرانسه مطالباتی مهم تر از اینها را نیز مطرح کرده‌اند. به هر ترتیب، علی‌رغم اعطای خودمختاری برای آرام کردن مبارزان و جدایی طلبان باسک‌ها، گرایشات جدایی طلبی و فعالیت‌های سازمان اتا متوقف نگردید و در جریان مبارزات جدایی طلبانه این ایالت، بیش از نهمصد نفر کشته شده‌اند. سرزمین باسک یکی از بخش‌های هدفه گانه خودمختار کشور اسپانیا است که در شمال این کشور و جنوب غربی فرانسه قرار دارد. نژاد مردم این سرزمین با هجوم اقوام و ملت‌های دیگر مختلط شد، اما به‌طور کلی با آنها ادغام نشدند و همیشه کوشش کردند خود را مستقل و تا حدی آزاد نگه دارند. جدایی طلبان باسک خواستار ردّ هرگونه ارتباط با دولت اسپانیا بودند و از اواخر دهه ۱۹۶۰ م برای آزادی باسک با دولت مرکزی اسپانیا مبارزه می‌کنند. این گروه از طرف اتحادیه اروپا، امریکا و سازمان ملل به‌عنوان یک گروه تروریستی یاد شده است. با وجود این، از آنجا که مسئله همه‌پرسی سال ۲۰۱۴ م در ایالت کاتالونیا صورت پذیرفت، در ادامه، توضیحاتی پیرامون منطقه مذکور و گرایشات استقلال طلبانه مردم آن ارائه خواهد شد.

۱.۴. کاتالونیا و ریشه‌های استقلال طلبی

کاتالونیا بخشی خودمختار در شمال شرقی کشور اسپانیا است. این منطقه از نظر مالی و بانکی و امور بندری مهم‌ترین بخش خودمختار اسپانیا به شمار می‌رود و نزدیک ۲۰ درصد تولید ناخالص ملی اسپانیا در کاتالونیا انجام می‌شود. یکی از خواسته‌های دولت کاتالونیا در سال‌های اخیر پرداخت سهم کمتری از مالیات‌هایی که از مردم این ایالت اخذ می‌شود به دولت مرکزی و تعیین سقف مالیات‌ها توسط دولت محلی بوده است. آن‌ها معتقدند تعهدات مالی این ایالت به دولت مرکزی باعث شده است کاتالونیا به‌رغم توان اقتصادی بالایش به مقروض‌ترین ایالت اسپانیا بدل شود و نزدیک ۴۲ میلیارد یورو بدهی داشته باشد.

گرایش‌های جدایی خواهانه در کاتالان که در دهه‌های گذشته در اقلیت بود در سال‌های اخیر و بیش از همه در نتیجه بحران‌های مالی و اقتصادی اروپا و اسپانیا قدرت بیشتری گرفته‌اند. جدایی خواهان کاتالونیا و شماری از اقتصاددانان معتقدند جدایی این ایالت از دولت مرکزی به سود آن خواهد بود چرا که ۲۷ درصد صادرات اسپانیا از این منطقه است و ۲۵ درصد توریست‌های اسپانیا نیز مقصدشان کاتالونیا است. همچنین، سهمی که کاتالونیا از دولت مرکزی می‌گیرد ۱۵ میلیارد یورو کمتر از سهمی است که کاتالونیا به خزانه مرکزی می‌پردازد؛ در حالی که بعضی کارشناسان اقتصادی دیگر معتقدند کاتالونیا مستقل، از لحاظ اقتصادی، توان ادامه حیات ندارد به‌ویژه اگر به عضویت اتحادیه اروپا پذیرفته نشود و صادراتش به اسپانیا نیز قطع شود (look at: www.statoids.com/ues.html).

بعضی از کاتالان‌ها از ملی‌گرایی کاتالانی و استقلال طلبی کاتالانی در اسپانیا و فرانسه حمایت می‌کنند که تعداد آن‌ها در فرانسه از اسپانیا کمتر است. اکثر کاتالان‌ها در اسپانیا زندگی می‌کنند و تعدادشان بیش از ۷ میلیون است. حداقل ۱۰۰ هزار کاتالان‌زبان در فرانسه زندگی می‌کنند و بیش از ۳۱ هزار در اندورا و ۲۰ هزار نفر در ایتالیا (اکثراً در ساردنی) هستند. علاوه بر این، تعداد نامعلومی از آن‌ها در زمان قدرتمندی امپراتوری اسپانیا به قاره آمریکا رفتند و کلونی‌های مهمی در شیلی، کوبا، پورتوریکو، جمهوری دومینیکن و عموماً در آمریکای لاتین ایجاد کردند.

جنبش ناسیونالیسم کاتالونیا که خواستار به رسمیت شناخته شدن شخصیت سیاسی کاتالونیا با منطقه کاتالونی‌زبان است، در دوران رمانتیسم در اواسط قرن نوزدهم میلادی متولد شد و همراه با جنبش



ناسیونالیسم باسک، از مردمی ترین جنبش‌های مقاومت در برابر گرایش‌های سانترالیسم و همگون‌سازی دولت مدرن اسپانیاست. نکته حائز اهمیت اینکه، ناسیونالیسم کاتالونیا نه بر مبنای قومیت بلکه بر اساس زبان، فرهنگ، تاریخ و سرزمین استوار است و از نظر سنتی عمیقاً از مذهب کاتولیک تأثیر پذیرفته است. اگرچه این منطقه در دوره‌هایی از تاریخ گذشته توانسته بود به خودمختاری دست یابد اما در دوران جنگ داخلی اسپانیا (از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ م) خودمختاری کاتالونیا افول کرد و بعد از جنگ و با به قدرت رسیدن ژنرال فرانکو که حکومتی فاشیستی به وجود آمد، عملاً کاتالونیا بار دیگر خودمختاری خود را از دست داد و تبدیل به مستعمره حکومت فرانکو شد. رهبران ناسیونالیسم کاتالونی در دهه ۱۹۷۰ م فعالیت‌های علنی خود را از سر گرفتند. نظام شبه فدرال اسپانیا در ۱۹۷۸ م، امتیازی بود که در ازای مشارکت ناسیونالیست‌های کاتالونیا و باسک، در گذار به دموکراسی به آن‌ها داده شد. کاتالونیا در ۱۹۷۹ م، به جایگاه تازه‌ای دست یافت. «خوردی پوخول»، بنیان‌گذار و رهبر حزب ناسیونالیست معتدل «هم‌گرایی دموکراتیک کاتالونیا» در تمام انتخابات مستقلی که پس از ۱۹۸۰ م برگزار شد به پیروزی دست یافت. این حزب خواستار این بود که اسپانیا، کاتالونیا را به‌عنوان یک ملت به رسمیت بشناسد. یکی دیگر از پیشنهاد‌های این حزب، این بود که اتحادیه اروپا باید تنوع فرهنگی خود را محترم بشمارد و با پرهیز از اشتباهات تاریخی ملت‌سازی، پایه‌های خود را بر اساس این تنوع فرهنگی بسازد. سرانجام، ایالت کاتالونیا طی referendum ۲۰۰۸ م با رأی ۷۵ درصد از مردم اسپانیا به خودمختاری بیشتری دست یافت. با وجود این، کسب این امتیاز مهم به معنای افول عطش استقلال خواهی و جدایی طلبی نبود. رهبر کاتالونیا بعد از پیروزی هواداران استقلال در انتخابات ۲۰۱۲ م، تلاش برای برگزاری referendum را آغاز کرد. در ۱۹ سپتامبر پارلمان محلی کاتالونیا با نتیجه آرای ۱۰۶ موافق در برابر ۲۸ مخالف مجوز برگزاری همه‌پرسی استقلال را، مشابه آنچه در اسکاتلند برگزار شد، صادر و رئیس منطقه کاتالونیا با امضای مصوبه پارلمان محلی رسماً اعلام کرد که همه‌پرسی استقلال این منطقه از اسپانیا در ۹ نوامبر (۱۸ آبان) برگزار خواهد شد.

بر اساس آمارهای دولت منطقه‌ای کاتالان، بیش از ۸۰ درصد رأی‌دهندگان به جدایی کامل کاتالونیا رأی مثبت دادند؛ درحالی که مقامات دولت مرکزی اسپانیا همچنان که پیش از برگزاری همه‌پرسی، آن را غیرقانونی اعلام کرده بودند، پس از انتخابات نیز نسبت به نتایج آن موضع‌گیری، و با غیرقانونی خواندن این انتخابات آن را بی اعتبار دانست. سانتاماریا، معاون نخست‌وزیر اسپانیا، در اظهاراتی درباره انتخابات اخیر کاتالونیا، آن را یک شکست نامید و جدایی این منطقه از اسپانیا را غیرممکن خواند. وی در این باره گفت: «نه تنها این دولت بلکه هیچ حزبی جدایی کاتالونیا را نمی‌پذیرد و دولت هیچ گفتگویی در رابطه با برگزاری یک referendum برای استقلال کاتالونیا انجام نخواهد داد».

علی‌رغم همه بحث‌های صورت گرفته در خصوص ریشه‌های تاریخی استقلال خواهی و مؤلفه‌های دگرساز هویتی در کاتالونیا، آنچه به همه‌پرسی استقلال در کاتالونیا فراتر از سطح ملی و منطقه‌ای و موضوعات سیاسی و اقتصادی مترتب بر آن، بازتاب بین‌المللی بخشیده، موضوع ال کلاسیکو و تیم فوتبال بارسلونا به‌عنوان یکی از محبوب‌ترین و پرطرفدارترین تیم‌های فوتبال جهان است. از این منظر، شاید بتوان گفت که این محبوبیت به‌عنوان مانعی جدی برای کاتالان‌ها از یک‌سو و اهمی مناسب برای ماتادورها در کاهش شدت تمایلات استقلال طلبی عمل می‌کند. مروری بر شبکه‌های مجازی نشان می‌دهد که بیشتر مردم جهان با استقلال کاتالونیا مخالفانند و این مخالفت نه به‌واسطه تأیید یا رد خواست مردم کاتالان برای استقلال، بلکه ریشه در ناامیدی آنان از کنار گذاشتن بارسلونا از ال کلاسیکو در صورت جدایی از اسپانیا دارد. درحالی که کاتالان‌ها خاطره‌ای تلخ از قتل چند ستاره بارسای در دوران حکومت فرانکو داشته‌اند و این خود یکی از اصلی‌ترین عوامل هیجان بارسای‌ها در دیدارهای میان رئال مادرید و بارسلونا محسوب



می‌شود. محبوبیت بارسلونا در افکار عمومی جهان یکی از مهم‌ترین اهرم‌های دولت اسپانیا در به‌کارگیری عملیات روانی و تبلیغی در ایجاد فضا سازی علیه استقلال طلبان کاتالونیایی محسوب می‌شود.

۲.۴. جمع‌بندی مورد دوم (کاتالونیای اسپانیا)

با توجه به آنچه که ذکر شد، می‌توان تصریح کرد که جدایی طلبی کاتالونیا از جمله نادرترین تمایلات استقلال طلبانه در سطح جهان است که تقریباً از هیچ حمایت و پشتیبانی در سطح افکار عمومی جهان برخوردار نیست. از این منظر، به نتایج زیر اشاره می‌کنیم:

- تا زمانی که بارسلونا در ال کلاسیکو می‌درخشد، استقلال کاتالونیا برای کاتالان‌ها مقرون به صرفه نیست. به همین دلیل است که کاتالان‌ها در مقابل مقاومت دولت مرکزی در مخالفت با درخواست همه‌پرسی و به رسمیت شناختن نتایج آن برای استقلال خواهی، فراتر از اعتراضات مقطعی خیابانی واکنش خاصی انجام نمی‌دهند. به عبارت دیگر، علی‌رغم اختلافات اساسی میان کاتالان‌ها و اسپانیایی‌ها، فشارهای استقلال طلبی بیش از همه معطوف به امتیازگیری بیشتر است. از سویی دیگر، دولت مرکزی نیز با بهره‌گیری هوشمندانه از ال کلاسیکو عملاً کاتالان‌ها را در فضای مبهم برای تصمیم‌سازی جمعی میان دو گزینه استقلال از اسپانیا به واسطه مؤلفه‌های هویتی و در مقابل، جدا نشدن از اسپانیا با فرض حضور در ال کلاسیکو مدیریت می‌کند. - علاوه بر این، تا زمانی که دولت اسپانیا، همه‌پرسی استقلال کاتالونیا را قانونی نداند، تحقق عینی استقلال کاتالونیا حداقل در سال آینده و سال‌های نزدیک، دور از ذهن است.

- نکته مهم دیگری که مشابه مورد اسکاتلند حائز اهمیت است، وضعیت مناسب اقتصادی کاتالان‌ها به نسبت بسیاری دیگر از مناطق خودمختار اسپانیاست. بر این اساس، استقلال طلبی کاتالان‌ها نیز نظیر اسکاتلندی‌ها، متأثر از برخورداری بیشتر آن‌ها از شاخص‌های اقتصادی است و نه محرومیت‌های تبعیض آمیز مورد تأکید در بسیاری از نظریه‌های محلل تجزیه طلبی.

۵. نتیجه

آنچه امروزه مسئله استقلال طلبی را در اروپا به پارادوکس و چالشی اساسی برای مقامات این اتحادیه بدل کرده است، از یک سو تهدیدی است که متوجه آرمان و روند هم‌گرایی اروپاست و از سویی دیگر، تعارضی است که میان یکی از ارزش‌های مورد تأکید دموکراسی‌های غربی یعنی رفتارندوم و احترام به خواست عمومی و تقابل آن با قانون اساسی و مسئله یکپارچگی سرزمینی واحدهای عضو بروز یافته است. به بیان دیگر، اگرچه از مفهوم «همه‌پرسی» در ادبیات سیاسی غرب غالباً به مفهومی مثبت و در ظرف دموکراسی و احترام به حق مردم در تعیین سرنوشت تفسیر می‌شود، اما این مفهوم در اروپای مدرن به‌ویژه آنچه در قرن بیست و یکم و در مصادیق فعلی شاهد آن هستیم دارای مختصاتی است که در درون خود بیانگر آنتی‌تری جدی و تنش‌آفرین برای امنیت و جهت‌گیری‌های کلی این اتحادیه و به‌طور مشخص هویت آن به‌شمار می‌رود. در هر صورت، تحلیل محتوای دو همه‌پرسی و علل استقلال طلبی در دو منطقه مذکور مؤید آن است که:

- هر دو منطقه اسکاتلند در انگلیس و کاتالونیا در اسپانیا در مقایسه با بسیاری از بخش‌های دیگر این کشورها از امکانات طبیعی و درآمد‌های اقتصادی بالاتری برخوردارند؛

- مردم هر دو منطقه کاتالونیا و اسکاتلند در خصوص تصمیم‌گیری نهایی پیرامون اینکه جدایی از دولت مرکزی به شکوفایی اقتصادی آن‌ها می‌انجامد یا خیر، در تردید و عدم قطعیت‌اند. این عدم قطعیت تا حدود زیادی ناشی از مدیریت رسانه‌های وابسته به دولت و سیاست دولت مرکزی در زمان همه‌پرسی ایجاد شده



است. به همین دلیل، در نظرسنجی روزنامه گاردین، ۴۷ درصد از افرادی که رأی منفی به استقلال دادند، دلیل عمده خود را ریسک بزرگی دانسته‌اند که مستقل شدن از بریتانیا، در زمینه‌های واحد پولی، عضویت در اتحادیه اروپا، اقتصاد، شغل و هزینه‌های زندگی برای آن‌ها ایجاد می‌کند.

بر این اساس، در یک برآورد کلی می‌توان چشم‌انداز جدایی طلبی در اروپا و شدت زلزله‌های استقلال طلبی در آینده اروپا در مناطق واقع در گسل‌های هویتی را با میزان موفقیت غرب در گذار از بحران مالی و اقتصادی آن متناسب دانست. به بیان صریح‌تر، اگرچه اروپا دارای گسل‌های هویتی متعدد است اما تحقق خواسته‌های جریان‌گرایان از مرکز و یا روند رشد و کاهش این تمایلات، تابعی از وضعیت اقتصادی اروپاست. چنانچه در سال آینده و سال‌های پس از آن، اروپا بتواند شاخص‌های اقتصادی خود را بهبود بخشد و از شرایط بحران مالی نجات یابد، جریان‌ات استقلال طلبانه و نخبان هادی آن‌ها پایگاه حامی چندانی نخواهند داشت و برعکس. بنابراین، این ابهام که «می‌توان مناطق مرفهی را در هر یک از کشورهای اروپایی یافت، که خواهان استقلال نباشند» اصولاً ارتباطی به پرسش و فرضیه این مقاله ندارد؛ چراکه در فرضیه مورد واریسی در این مقاله، وجود زمینه‌ها و گسل‌های هویتی در این مناطق مفروض گرفته شده است، لیکن تأکید بر آن است که این زمینه‌ها در گذشته نیز وجود داشته‌اند اما اینکه چرا در نیم‌دهه اخیر تمایلات استقلال طلبی در این مناطق شدت دوچندان یافته است، اساس پرسش این مقاله بوده که مطالعات انجام‌شده نشان می‌دهد نقش اساسی را وضعیت اقتصادی و نه عوامل سیاسی ایفا کرده است. نکته بسیار مهمی که از دو مطالعه موردی از دو ناحیه خواهان استقلال در بریتانیا و اسپانیا در این مقاله در مبحث روایی آن قابل توجه است، تصمیم‌پذیری یافته‌های حاصل شده به اکثر نقاط خواهان استقلال در واحدهای دیگر اروپایی است. به بیان دیگر، مواجهه یافته‌های حاصل شده با موارد مشابه دیگر نظیر ونیز در ایتالیا، مناطق ترنتینو (آلتو آدیجا و پادانیا و ترنتینو) و آلتو آدیجا در شمال ایتالیا، جزایر فیرو در دانمارک، فلامان زبان‌های شمال بلژیک، باسک در شمال اسپانیا، جزایر آزور و مادیرا در پرتغال و بسیاری دیگر از مناطق خواهان استقلال در اروپا. همگی مؤید فرضیه این مقاله مبنی بر رابطه مستقیم و شدید میان وضعیت و زمینه‌های مناسب اقتصادی این مناطق نسبت به مناطق دیگر آن کشور و نقش این وضعیت در تحریک مؤلفه‌های هویتی متضاد و واگرایانه است.

بنابراین، هرچه مؤلفه‌های هویت‌سازانه گروهی در یک جمعیت مشخص از پراکندگی بیشتری برخوردار باشد حتی اگر به‌عنوان یک واحد مستقل دولتی مورد شناسایی حقوقی قرار گرفته باشد. همبستگی ملی در آن واحد از تزلزل و آشفتگی نسبی قابل ملاحظه‌ای برخوردار است و، بسته به چگونگی ایفای نقش عوامل تحریک‌کننده، در زمان‌های مختلف، خود را در اشکال متفاوتی بروز و ظهور می‌دهد. به عبارت دیگر، مفروض بر وجود هویت‌های متضاد در یک جمعیت محصور در واحد سیاسی مشخص به نام دولت-ملت، بیش از همه منافع گروه‌ها و محاسبه‌گری آن‌هاست که می‌تواند در بقای ملت نقش ایفا کند و تمایلات هویت‌طلبانه آن‌ها را مسکوت یا فعال کند؛ چراکه جمعیتی با مؤلفه‌های هویتی متضاد، ملتی برساخته و نه ذاتی و طبیعی به شمار می‌رود.

از طرف دیگر، هنگامی که بحث از فعالیت سایر گسل‌ها در پی فعال شدن یک گسل خاص می‌شود، موضوع ارتباط میان گسل‌ها و تأثیرپذیری فیما بین از اهمیت بالایی برخوردار می‌شود. از این منظر، فهم چگونگی رابطه میان گسل‌های اروپایی با گسل‌های جدایی طلبی در سایر مناطق جهان و از جمله منطقه غرب آسیا و کشورهای نظیر ایران، مسئله‌ای بسیار پیچیده و نیازمند محاسبات و استنادات دقیق است. واقعیت این است که بیشتر جریان‌ات جدایی طلبی در هدف و خواسته اصلی خود که همان استقلال و جدایی از یک واحد سیاسی پیشینی است، با یکدیگر مشترک‌اند، اما این اشتراک نظر لزوماً به معنای اشتراک در علل



جدایی‌طلبی، روش‌های مبارزه برای جدایی‌طلبی و... نیست. از این منظر، چنانچه بخواهیم در یک برآورد کلی تأثیر فعال شدن گسل‌های هویتی را بر مناطق دیگر و از جمله ایران بسنجیم، می‌توان حداقل از دو منظر ذیل به پدیده نگرست:

۵.۱. تأثیر از منظر شکل درخواست جدایی‌طلبی (همه‌پرسی)

به نظر می‌رسد از میان سایر تأثیراتی که فعال شدن گسل‌های اروپایی بر کشورهای دیگر و از جمله ایران می‌گذارد، رویه شدن این روش در اروپا برای ابراز تمایلات استقلال‌طلبی است. به عبارت دیگر، می‌توان پیش‌بینی کرد که ادامه فرایند استقلال‌طلبی در اروپا در قالب برگزاری همه‌پرسی، می‌تواند طرح این موضوع را در دستور کار جریانات جدایی‌طلب و فعالان آن‌ها در سال‌های آتی قرار دهد و به تدریج از طریق حمایت برخی کشورهای متخاصم و نیز جریانات حقوق بشری فشار را بر حکومت مرکزی افزایش دهد. این نکته از این منظر مهم است که طرح این روش (برخلاف روش‌های سخت و تروریستی برخی گروهک‌های موسوم به قومی) به واسطهٔ خصلت نرم آن می‌تواند پایگاه اجتماعی بالایی را در میان اقلیت‌های قومی در منطقه ما بیابد. بنابراین، باید گفت گسترش تمایلات استقلال‌طلبی در قالب همه‌پرسی در اروپا در سال‌های آتی بر کشورهای این منطقه تأثیر منفی خواهد گذاشت و برعکس، چنانچه دولت‌های اروپایی برای جلوگیری از فعال شدن سایر گسل‌های اروپایی از طریق همه‌پرسی مخالفت کنند نظیر آنچه دولت اسپانیا در مواجهه با درخواست کاتالان‌ها و غیرقانونی خواندن برگزاری همه‌پرسی در پیش گرفت. تقریباً تأثیرات منفی آن بر حاکمیت ملی دولت‌های منطقه (از منظر اقدامات جریانات جدایی‌طلب) به حداقل خواهد رسید؛ چراکه دولت‌های متبوع می‌توانند با ارجاع به روش دولت‌های دموکراتیک غربی ممانعت از برگزاری همه‌پرسی را توجیه کنند. خلاصه اینکه اصلی‌ترین تأثیر فعال شدن گسل‌های هویتی بر کشورهای منطقه ما و از جمله جمهوری اسلامی ایران از منظر روش‌های استقلال‌طلبی (برگزاری رفراندوم یا همه‌پرسی) است و نه ماهیت آن.

علاوه بر این، از آنجا که تاکنون تصور بر این بود که جدایی‌طلبی و استقلال‌خواهی غالباً در مناطق غیرتوسعه‌یافته نظیر خاورمیانه موضوعیت دارد، گسترش جریانات استقلال‌خواهی در اروپا، این تصور را کمرنگ و در نتیجه موضوع استقلال‌طلبی و جدایی‌طلبی را به پدیده‌ای بین‌المللی مبدل کرده است.

۵.۲. تأثیر بر ایران از منظر علل جدایی‌طلبی

آنچه ارائه برآورد از این منظر را بسیار پیچیده می‌کند این است که گسل‌های جدایی‌طلب در مناطقی از اروپا فعال شده‌اند که نسبت به سایر مناطق آن کشور اروپایی از وضعیت اقتصادی و رفاه نسبی بالاتری برخوردارند و لذا جدایی‌طلبی آن‌ها به واسطه حفظ وضعیت رفاه آن‌هاست (هر دو مورد کاتالونیا و اسکاتلند مؤید این امر است). در حالی که در وضعیت غالب تمایلات جدایی‌طلبانه در منطقهٔ غرب آسیا عکس این حالت است. به این معنا که در ذیل مباحث عدالت اقتصادی بعضاً کم‌توجهی در توزیع مناسب درآمدها به مناطق مرزی که دارای گرایشات قومی هستند مورد ادعا و عامل اصلی برجسته شدن مؤلفه‌های هویتی است. علاوه بر این، قومیت‌های ایرانی، اگرچه دارای خصلت‌های قومیتی هستند، ولی از این منظر که خود را ایرانی و بخشی از سرزمین ایران می‌دانند، با قومیت‌های اروپایی که غالباً به صورت مصنوعی و از طریق مهاجرت از کشورهای دیگر با ملیت‌های متفاوت در کشور مقصد مقیم شده‌اند، غیرقابل قیاس‌اند.

کتابنامه

احمدی، حمید. (۱۳۷۸). قومیت و قوم‌گرایی در ایران از افسانه تا واقعیت. تهران: نشر نی.



آزر، ادوارد ای و مون، چونگ این. (۱۳۷۹). *امنیت ملی در جهان سوم*. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

اورول، جورج. (۱۳۹۲). *زنده باد کاتالونیا*. ترجمه مهدی افشار. تهران: نشر مجید.
چای، سون کی و مایکل هچتر. (۱۳۸۶). «نظریه‌ای در باب دولت و نظم اجتماعی». در: دورین، پاتریک و توماس فرارو. *مسئله همبستگی: نظریه‌ها و مدل‌ها*. ترجمه علی مرشدی‌زاد، تهران: انتشارات تمدن ایرانی. صص ۸۲-۴۹.

خالوزاده، سعید. (۱۳۹۳). *استقلال طلبی در اسکاتلند و موضع اتحادیه اروپایی*. تهران: مؤسسه ابرار معاصر تهران.

خسروی، علیرضا. (۱۳۹۳). «تمایلات استقلال طلبانه در اروپا؛ مطالعه موردی اسکاتلند». *ماهنامه مطالعات هویتی*. سال ۱. شماره ۸. صص ۳۶-۳۲.

خسروی، علیرضا. (۱۳۹۳). «مروری بر تمایلات استقلال طلبی در کاتالونیا و اسپانیا: ریشه‌ها و روندهای آتی». *ماهنامه مطالعات هویتی*. سال ۱. شماره ۹. صص ۵۶-۵۲.

رمضان‌زاده، عبدالله. (۱۳۷۶). «توسعه و چالش‌های قومی». در: *مجموعه مقالات همایش توسعه و امنیت عمومی*. وزارت کشور. ۱۳۷۶.

نیکو، حمید. (۱۳۹۳). «همه‌پرسی اسکاتلند و فعال شدن گسل‌های هویتی در اروپا». *خبرگزاری فارس*. گروه بین‌الملل. حوزه آمریکا، اروپا.

واعظی، محمود. (۱۳۸۹). «هویت جمعی و هم‌گرایی اروپایی». *پژوهشنامه سیاست خارجی*. مرکز بررسی‌های استراتژیک. شماره ۲۷. صص ۴۸-۲۱.

هان‌تینگتون، ساموئل. (۱۳۸۳). *چالش‌های هویت در آمریکا*. ترجمه محمودرضا گلشن‌پژوه، حسن سعید کلاهی خیابان و عباس کردان. تهران: مؤسسه ابرار معاصر تهران.

Bennett, Robert. (1989). *Territory and Administration in Europe* ed. Pinter Publishers: London and New York.

Cornell, S. E. (2002). "Autonomy as a Source of Conflict Caucasian Conflicts in Theoretical Perspective". *World Politics*. No 54. pp 245-276.

Conner, W. (1967). "Self-Determination: The New Phase". *World Politics*. No 20. pp 30-53.

Hechter, Michael. (1987). *Principles of Group Solidarity*. Berkeley: University of California Press.

Hechter, Michael. (1992). "The dynamic of secession". *Acta Sociologica*. No 35. pp 267-283.

Harris, Jerry Harri. (2009). *The Nation in the Global Era: Conflict and Transformation*. Brill

Horowitz, D. L. (1981). "Patterns of Ethnic Separatism". *Comparative Studies in Society and History*. No 23. pp 165-195.

Nagel, J. (1980). "The Conditions of Ethnic Separatism: The Kurds in Turkey, Iran, and Iraq". *Ethnicity*. No 7. pp 279-297.

O'Leary, B. (2007). "Analysing partition: Definition, classification and

explanation". *Political Geography*, 26, 886-908.

Rubin, P. H. (2000). Does Ethnic Conflict Pay? *Politics and the Life Sciences*, 19, 59-68.

Tir, J. (2005). Dividing Countries to Promote Peace: Prospects for Long-Term Success of Partitions. *Journal of Peace Research*, 42, 545-562.

Wood, J. R. (1981). Secession: A Comparative Analytical Framework. *Canadian Journal of Political Science*. No 14. pp 107-134.

<http://persian.euronews.com/2014/10/31/>

www.statoids.com/ues.html/spain autonomus communities

